

زیر لب به خودت می‌گویی: «مثل بارش بارونه.»

اگه واقعاً مهار بشه، ما چی کار کنیم؟

چشم‌هایت را اندکی باز می‌کنی، نور باریکی نفوذ می‌کند و درختان چهل‌سکه رویه‌روی ساختمان استانداری نمایان می‌شوند. انگار وزش باد در میان شاخه‌های درختان شکل می‌گیرد. انگار قطره‌های باران که در هوا معلق مانده‌اند قبل از فروافتادن از جایگاه لرزانی که دارند، نفسی تازه می‌کنند و بعد مثل جواهر در هوا می‌درخشند.

وقتی چشم‌هایت را کاملاً باز می‌کنی، تصویر درخت‌ها کم‌نور و تار می‌شود. طولی نخواهد کشید که به عینک نیاز پیدا می‌کنی. این افکار موقتاً با صدای مهمه فریادها و کف‌زدن‌هایی که از سمت آب‌نما می‌آید به هم ریخته می‌شود. احتمالاً دید چشم‌هایت آن‌قدر بد هست که به هیچ وجه بدون عینک نتوانی بیرون بروی؟

اگه می‌خواهی بدونی چه راهی برات خوبه به حرف من گوش بده، همین حالا برگرد خونه.

سرت را تکان می‌دهی، سعی می‌کنی خودت را از شر این خاطرات خلاص کنی، از عصبانیتی که در لحن صدای برادرت بود. از میان کسانی که جلوی آب‌نما هستند، صدای خش‌دار زنی به وضوح شنیده می‌شود. روی پله‌های منتهی به سالن ژیمناستیک شهرداری نشسته‌ای و از آنجا نمی‌توانی آب‌نما را ببینی. حتی اگر می‌خواستی از فاصله‌ای

دور نگاهی به بنای یادبود بیندازی باید به سمت راست ساختمان می‌رفتی. در عوض تصمیم می‌گیری همان‌جا بمانی و فقط گوش کنی.

«برادران و خواهران، امروز عزیزان ما از بیمارستان صلیب سرخ به اینجا آورده می‌شوند.» بعد، آن زن جمعیت گردآمده در میدان را به خواندن سرود ملی وامی‌دارد. خیلی زود صدایش در هزاران صدایی که در هم می‌پیچد گم می‌شود، حجمی از صداها و فریادها که در آسمان می‌خروشدند. طنینی که به اوج می‌رسد و به شکل آونگ دوباره به زمین بازمی‌گردد. صدای تو نیز با زحمت شنیده می‌شود که زیر لب با آن‌ها زمزمه می‌کنی و هم‌صدا می‌شوی.

امروز صبح وقتی پرسیدی چند جنازه از بیمارستان صلیب سرخ آورده‌اند، جوابی که جین‌سو داد خیلی به کار نمی‌آمد، سی جنازه. در همان هنگام که صدای خواندن سرودهای ملی مدام اوج می‌گیرد و دوباره فرومی‌نشیند، اوج می‌گیرد و دوباره فرومی‌نشیند. سی تابوت را یکی‌یکی از کامیون پایین خواهند آورد. آن‌ها را به ردیف مقابل بیست و هشت تایی که امروز صبح تو و جین‌سو زمین گذاشته بودید، قرار خواهند داد؛ نواری که از سالن ژیمناستیک تا آب‌نما کشیده می‌شود. قبل از غروب دیروز، بیست و شش تابوت از هشتاد و سه تابوتی را که قرار بود به صورت گروهی برایشان مجلس یادبود گرفته شود، نیاورده بودند؛ غروب دیروز، وقتی دو خانواده دیگر سر رسیدند و هرکدام جنازه‌ای را شناسایی کردند، این تعداد به بیست و هشت رسید. بعد این‌ها را با عجله در تابوت گذاشتند و امور تشریفات انجام شد. بعد نوشتن اسامی و شماره تابوت‌ها، در دفتر یادداشتی که داری، جمله «کفن و دفن گروهی» را نیز در یک پرانتز اضافه کردی. جین‌سو از تو خواست کاملاً مشخص کنی کدام تابوت‌ها قبلاً برای کفن و دفن رفته‌اند، مبادا که یکی، دو بار رفته باشد. می‌خواستی که بروی و تماشا کنی، فقط یک بار دیگر، اما او به تو گفت که در سالن ژیمناستیک بمانی.

«وقتی مراسم کفن و دفن در حال انجامه، امکان داره کسی بیاد و دنبال وابستگی‌اش بگرده. ما یک نفر رو لازم داریم که حواسش به درها باشه.»

بقیه کسانی که با آنها کار می‌کنی همه از تو بزرگ‌ترند و برای کفن و دفن رفته‌اند. نواریهای مشکی روی سمت چپ سینه‌شان سنجاق شده و صاحب‌عزاهای، که چندین شب کنار تابوت شب‌زنده‌داری کرده‌اند، حالا مثل مترسک‌هایی که با سنگ و کلوخ پر شده‌اند، آهسته به دنبالشان در حرکت‌اند. یون سوک<sup>۱</sup> پشت جمعیت پرسه می‌زد و وقتی به او گفتی «خیلی خب، باهاشون برو» خندید و دندان‌های بی‌ریختش نمایان شد. هر وقت در چنین موقعیت‌هایی این دختر می‌خندید دندان‌هایش جز اینکه حالتی بدجنس و موذی به او بدهد کار دیگری برایش نمی‌کرد.

«فقط اوایلش رو تماشا می‌کنم، بعدش برمی‌گردم.»

تنها می‌مانی، می‌نشینی روی پله‌هایی که به سمت سالن ژیمناستیک بالا می‌رود و دفتر یادداشت را بیرون می‌آوری، چیزی که برای همین کار ساخته شده و جلد مقوایی سیاه‌رنگش را از وسط تا می‌زنی و می‌گذاری روی زانویت. سرمای پله‌های سیمانی می‌رسد به لباس ورزشی و پایین تنه‌ات. دکمه‌های ژاکت تا آخر بسته است و دست‌هایت را از شدت سرما محکم روی سینه گره می‌کنی.

گل‌های ختمی و سه هزار ری<sup>۲</sup> کوهستان‌ها و رودخانه‌های باشکوه...

همخوانی با سرود ملی را قطع می‌کنی. عبارت «کوهستان‌ها و رودخانه‌های باشکوه» تو را به فکر حرف دوم در «باشکوه» می‌اندازد، «ریه‌ئو»<sup>۳</sup>، که در درس متون چینی خوانده‌ای. خیلی غیرعادی و دشوار است؛ حالا شک داری که چطور باید نوشته شود. آیا معنی‌اش این است که کوهستان و رودخانه در جایی هستند که گل‌ها باشکوه‌اند، یا کوهستان و رودخانه نیز به باشکوهی گل‌ها هستند؟ تصویر این حروف نوشتاری به شکل برگ‌های گل ختمی در ذهن‌ت انباشته می‌شود؛ گیاهی که در خانه پدری‌ات می‌روید و تابستان‌ها اندازه‌شان بلندتر از قدوقامت توست. بلند با ریشه‌های سخت

1. Eun-sook

۲. Ri: در کره و ژاپن واحد اندازه‌گیری بوده است، معادل چهار کیلومتر.

3. Ryeo

که غنچه‌هایشان مثل تکه‌های پارچه سفید گشوده می‌شوند. چشم‌هایت را می‌بندی تا تصویرها را واضح‌تر تصور کنی. وقتی کمی پلک‌هایت بالا می‌روند می‌بینی که درختان چهل‌سکه روبه‌روی دفتر استانداری در باد تکان می‌خورند. خیلی وقت است که حتی یک قطره باران هم نباریده است.

سرود ملی تمام شده ولی به نظر می‌رسد تأخیری در کار تابوت‌ها به وجود آمده است. شاید خیلی زیادند. صدای هق‌هق و شیون در میان همه‌ها به سختی شنیده می‌شود. زنی که بلندگو در دست دارد پیشنهاد می‌کند تا آماده شدن باقی تابوت‌ها سرود «آریرانگ»<sup>۱</sup> را بخوانند.

تویی که مرادر اینجارها کردی  
قبل از آنکه حتی ده ری رفته باشی... پاهایت به درد خواهد آمد.

وقتی صدای جمعیت فرومی‌نشیند زن می‌گوید: «حالا به احترام اموات یک دقیقه سکوت می‌کنیم.» انگار کسی دکمه خاموش را زده باشد، یک‌دفعه صدای همه‌ها جمعیت به احترام هزاران مرده قطع و سکوت عذاب‌آوری برقرار می‌شود. از جای بلند می‌شوی و به تماشای یک دقیقه سکوت جمعیت می‌ایستی. بعد، از پله‌ها بالا می‌روی به سمت در اصلی که یک لنگه‌اش باز مانده است. ماسک بهداشتی را از جیب شلوارت بیرون می‌آوری و به صورت می‌زنی. این شمع‌ها اصلاً استفاده نشده‌اند.

قدم می‌گذاری به سالن ژیمناستیک و سعی می‌کنی با موج حالت تهوعی که از بوی بد آنجا به تو دست داده بجنگی و مهارش کنی. نیمه‌های روز است اما تاریکی داخل سالن بیشتر شبیه غروب‌های تیره‌وتار است. تابوت‌هایی که از قبل، در سالن مراسم، کفن‌ودفنشان انجام شده مرتب کنار در ورودی، زیر پنجره بزرگ سالن چیده شده‌اند و

۱. Airirang: سرود ملی کره جنوبی.